

قرأت درمی

صنف نم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد باری تعالی

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خداهی

نروم جز بهمان ره که تو ام رهنمائی

همه در گاه تو جویم همه از فضل تو پویم

همه توحید تو گویم که به توحید سزاهی

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

تو نمایندهٔ فضلی تو سزاوار ثناهی

لب و دندان سناهی همه توحید تو گوید

مگر از آتش دوزخ بودش روی رهاهی

(سناهی)

ملکا : پادشاها

ره : راه

فضل : بخشش

نعت

شکر حق را که پیشوا داریم
پیشوای چو مصطفی داریم
او شریعت بیان کند ما را
او طریقت عیان کند ما را
صلوات خدای بروی باد
تا به روز جزا پیایی باد
امت او و دوستدار ویم
دوستدار چهار یار ویم

رحمت حق نثار یارانش

باد بر جمله دوستدارانش

(شیخ فریدالدین عطار)

<u>معنی</u>	<u>لغت</u>
رهنما، رهبر	پیشوا
مثل، مانند، چون	چو
کلانتر، بزرگتر	مهتر
انتخاب شده	گزین
رئیس، کلان، بزرگ	سرور
آخر	خاتم
معلوم دار، ظاهر، آشکار	عیان

شتایش خدا و پیغمبر

سپاس و آفرین ایزد جهان آفرین راست. آنکه اختران رخشان بهر تو
روشنی و پاکی او تابنده اند و چرخ گردان بخواست و فرمان او
پاینده، آفریننده یی که پرستیدن اوست سزاوار، دهنده یی که خواستن
جز او نیست خوشگوار، هست کننده از نیستی، نیست کننده پس از
هستی، ارجمند گرداننده بندگان از خواری، دریای افکننده گردن کشان
از سروری، پادشاهی اوراست زبینه، خدایی اوراست در خورنده، بلندی
و برتری از درگاه او جوی و بس. هر آنکه از روی نادانی نه او را
گزید، گزند او ناچار بدورسید.

هستی هر چه نام هست دارد بدوست نیک و بد سود و زیان از اوست

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی

و درود بر پیغمبر باز پسین، پیشرو پیغمبر ان پیشین، گره کشای هر
بندی، آموزنده هر پندی، گمراهان را راه نماینده، جهانیان را به نیک و
بد آگاهاننده، همه زبان نام او ستوده و گوش پند نیوشان آواز او
شنوده.

و همچنین درود بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او باد. تا باد و آب و
آتش و خاک در آفرینش بر کار اوست و گل بر شاخسار همبستر خار.

(جهانکشای جوینی)

مناجات

پادشاهها جرم ما را در گذر
ما گنه کاریم و تو آمرزگار
تو نکو کاری و ما بد کرده ایم
جرم بی اندازه بی حد کرده ایم
دایماً در فسق و عصیان مانده ایم
هم قرین نفس و شیطان مانده ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم
غافل از امر و هم نهی بوده ایم
بی گنه نگزشته بر ماساعتی
با حضور دل نکردم طاعتی
بر در آمد بنده بگریخته
آبروی خود ز عصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو
زانکه خود فرمودئی لا تقنطو

بحر الطاف توبی پایان بود
ناامید از رحمتت شیطان بود
چشم دارم کز گنه پاکم کنی
پیش از آن کاندرا لحد خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری
از جهان با نور ایمانم بری

(پند نامه عطار)

(سعدی)

منت خدایرا عزوجل! که طاعتش موجب قربتست
و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو
میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات،
پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بهر
نعمتی شکر ی واجب.

بیت

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید؟

قطعه

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری، و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار

شروط انصاف نباشد که تو فرمان نسبری

وطن

وطن ای نیکو نامت افغانستان

هوایت خوش و منظرت دلستان

روان بخش دلهاست بوم و برت

سر الفت ما و خاک درت

بچشم تماشا نماید زرننگ

بدشتت غزالان ، بکوهت پلنگ

زبس دارد از گردش دهر یاد

لقب یافت بلخ تو ام البلاد

هوایت بهر طبع شد ساز گار

که داری بهر گل زمین لاله زار

به عالم بلند است نام هرات

می علم و عرفان بجان هرات

بدخشانت از لعل خود سرخ رو

بود معدن لاجورد اندر و

چی خوش فیض جاریست با هیرمند

که تازه است زو مزرع کشتمند

ثمر خیز از بس بود قندهار

خجل ساوه را میکند از انار

اگر اصفهان دارد آن زنده رود

ترا سمت مشرق بود سرخرو

گر شک و فراه تو معمور باد

ز خاکت پراگندگی دور باد

اگر سرد سیرت بهاران خوش است

همان گرم سیرت زمستان خوش است

فلک در کمین گزندت مباد

تـزلزل بـکاخ بلنـدت مباد

(ملک الشعراء قاری)

برتری در چیست

پیامبر گرامی ما با چند تن از اصحابش در مسجد نشسته بودند و با مهم گفتگو میکردند. سلمان فارس یکی از یاران پیامبر وارد مسجد شد، پیامبر او را با خوشدویی نزد خود خواند، این رفتار مهر آمیز پیامبر موجب ناراحتی یکی از اصحاب شد. گفت: سلمان از مردم فارس است و ما عرب هستیم. او نباید در جمع ما و بالاتر از ما بنشیند، بلکه باید در جای پایینتر از ما بنشیند. پیامبر مبارک از سخن این مرد خشمگین شد و فرمود: (نه چنین نیست. فارس بودن و یا عرب بودن دلیل برتری و بزرگی نیست. رنگ و نژاد موجب فضیلت نیست. آنچه نزد خدا سبب برتری است تقوا است. هر که با تقوا تر است نزد خدا گرامی تر است.

شاگردان عزیز! بر اساس این رهنمود ارزشمند، ما مسلمانان را باهم برابر و برادر میدانیم. لهجه و زبان ما را از یکدیگر جدا نمی کند. مکان زندگی و نژاد و رنگ موجب جدایی ما نمیشود. ما هیچ چیز جز (تقوا) را سبب برتری نمیدانیم.

معنی	لغت
خوبتری	برتری
همصحبان و یاران حضرت محمد (ص)	اصحاب
سبب باعث	موجب
قهر	خشمگین
پرهیز گاری	تقوا

چستانها

۱ - صبح تا شب راه میرود و قتیکه می آید یک پیسه جا یرا می گیرد.

۲ - صبح تا شب راه میرود و قتیکه می خوابد دهنش باز می ماند.

۳ - میره ، میره ، هیچ پشت خود را سیل نمی کنه.

۴ - به تمام دنیا پرواز می کند، مگراز خانه خود بیرون نمیرود.

۵ - چیست آن چیز که روز و شب میگردد و میگردد وقتی که به خانه می آید آنقدر مانده میباشد که دهانش باز می ماند.

۶ - چیست آن چیست که با برگ پناهی دارد جامه سوسنی و سبز کلاهی دارد ، سینه اش چاک نمایندو سرش را ببرند حیرت است اینکه نه جرمی نه گناهی دارد.

رضای مادر

از با یزید بسطانی (رح) نقل است، که گفت:

یک شب مادرم از من آب خواست. رفتم تا آب آورم در کوزه آب نبود. به جوی رفتم و آب آوردم، مادرم خفته بود و شب سرد زمستان بود. جام آب را در دست داشتم. چون از خواب بیدار شد آب خورد و مرا دعا کرد و همچنان جام آب را در دست داشتم. جام آب یخ بسته شد مادرم پرسید چرا از دست ننهادی؟ گفتم ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم، وقتی دیگر دید که من افسرده و آب را در دستم یخ بسته مادرم مرا دعا کرد آنچه یافتم از برکت دعای مادرم یافتم.

(تذکره الاولیاء شیخ عطار)

اشک مادر

رهرو روشندلی از بایزید
 باز گو آخر کجا بشتافتی
 کرد پرسش کای مراد هر مرید
 گفت از یک قطره اشک مادرم
 کاین همه گنج سعادت یافتی
 گنج ها در دیده نمناک اوست
 شامها چون باز خفتی مادرم
 شاهد مقصود آمد در برم
 تا دل شب داشت با من رازها
 این گهرها اشک های پاک اوست
 قصه ها شیرین تر از شیروشکر
 بود در پائین پایش بستم
 ناکهان شامی هوا بس تیزه شد
 گفتگوها، قصه ها، آوازها
 خونه ها جان بخش از باد سحر
 برف بر شهر و ده ما چیره شد
 شعله از دم سردی ایام برد
 از من شوریده جام آب خاست
 مادرم را بار دیگر برد خواب
 چشم بر ره، جام بر کف، جان بلب
 جام را با دست من پیوست یخ
 آیرا از فرد سردی بست یخ
 مادرم بر خاست از بهر نماز
 صبح شد چون بارگاه فیض باز
 گشته ام چون برف سر تا پا سپید
 دید سوی من که لرزانم چو بید
 راست گو این لرزه بر اندام چیست؟
 گفت ای فرزند در کف جام چیست؟
 خویش را در رنج و محنت داشتی
 از چه رو این جام را نگذاشتی
 میگذاشتم جام بهر خویشان
 گفتم ای مادر خطا بود این که من
 خفته میدیدی مرا دور از ادب
 تو ز من گر آب میکردی طلب
 دل میان سینه وی آب شد
 مادر از گفتار من بیتاب شد
 قطره اشکی چکید از دیده اش
 سر زد آهی از دل غمدیده اش
 مرد از آن یک قطره چون دریا شود
 اشک مادر گنج گوهرها شود
 «مرحوم استاد خلیلی»

پاداش مادر

عجب رنگین بود این زندگانی
که یک رنگش بدیگر برنخواند
اگر آید نباشد مثل دیروز
زروز، و روزگاران زمانه
ببندد نقش بر اذهان و افکار
هزاران قصه های ناب و رنگین
چنان گویند که بوده دو برادر
یکی خودخواه بی پروا و چالاک
پدررفته ازین دنیا به حرمت
بود مادرزبون و زارونالان
زفرزندان دل آزرده دارد
بود همراز او یکدانه طوطی
شدند نا ساز دمی هر دو برادر
ما سرانجام هر چه بود تقسیم کردند
سخن آمد سرطوطی و مادر
بگفتا مادرم پیروز هیر است
برنگ باغ و بوستان خزانی
چو روزی بگذرد دیگرنیاید
شبی بگذشته و آید دیگروز
بماند کرده ها از ما نشانه
تمام خوب و بد، پندار و گفتار
بیاد ماست از دوران پیشین
برادری بود با هم برابر
دیگر یک آدم مغرور و بیباک
بجا مانده ز خود اموال و ثروت
زمرگ همسرش دایم به گریان
وجود خسته و افسرده دارد
که راز دل کنند باهم خصوصی
خیال مال میراث بوده بر سر
زمین و باغ ثروت نیم کردند
کدامش از تووازن برادر
و طفلانم همه خورد و صغیر است

نسازد بر محیط خانه من به هم باشد نظام لانه من
ندارد خانم من طاقت کار کند خدمت به شخصی پیر و بیمار

بمن طوطی بده که شوخ و شنگ است
سخن دان و سخن گوی و قشنگ است

پند

پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد
سک اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

نصیحت

بدان ای عزیز، که رنج مردم در سه چیز است:

از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند و آن دیگران را از آن خویش میخواهند، چون رزق تو از دیگران جداست پس این همه رنج بیهوده چرا، وای بر کسانی که روز مست غرور و شب در خواب سرور.

ای عزیز در طفلی پستی، در جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی؟ بدانکه آنانکه خدای تعالی را شناختند بغیر از آن پرداختند.

(خواجه عبدالله انصاری)

راستی و راست گوئی

راشد سلجوقی

راست گوئی و راستکاری انسان را به مدارج عالی میرساند و برعکس دروغ گوئی و دغل بازی انسان را خوار و ذلیل میسازد. قرآن به "سخن راست" تعبیر شده و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم حتی در دوره که هنوز پیامبر نشده بودند بنام "محمد صادق امین" معروف بودند.

همچنین از حضرت ابراهیم علیه السلام بنام "صدیق" یاد شده (آیه ۴۱ سوره ابراهیم). از حضرت ادريس (ع) هم بنام "صدیق" یاد شده (آیه ۵۶ سوره مریم)

راستی گره گشای کارهای ما است و در برخی موارد اگرچه در آغاز کار باعث ناآرامی هم میشود ولی اگر به راه راست دوام دهیم و حرف راست و صادقانه بگوییم، ما را از بسا مشکلات نجات میدهد.

۳ نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و سلم از غزوه تبوك کنار گرفته بودند، درین غزوه که تعداد زیادی نسبت به عذرهای که داشتند خود را بکنار کشیدند ولی این سه نفر بدون آنکه برای خود عذری تراشیده باشند صادقانه گفتند: ما از لحاظ مادی پول سفر را داشتیم، از لحاظ صحت توان جسمی داشتیم و از لحاظ وسایل سواری این توان را داشتیم، ولی سهل انگاری کردیم. اینان گرچه در دوره ۲ ماهی که مسئولیت شان مشخص نشده بود نهایت حال سختی داشتند به درجه بی که همه یاران و دوستان، آنها را به کنار گذاشتند و همه مراودات خود را از ایشان قطع کردند، حتی زنان و فرزندان شان نیز. مگر اینان با صداقت خود توانستند خود را ازین تنگنای سیاسی و اجتماعی نجات دهند و راستی باعث آرامش خاطر شان گردید.

در داستان «حضرت سلیمان علیه السلام و هدهد» که از آن در قرآن مجید به زیبایی یاد شده در سفری که حضرت سلیمان داشت پرنده هدهد از نظر ناپدید شد، حضرت

سلیمان بر این پرنده برآشفت که چرا از محضر وی ناپدید شده، هدهد در سرزمین سبا سفری داشت و در مورد آن سرزمین معلوماتی را بحضرت سلیمان علیه السلام تهیه کرده بود. وقتی هدهد (شانه سرک) بازگشت حضرت سلیمان درزمینه از او معلومات خواست، او معلوماتی را که درزمینه بعمل آورده بود ارائه داد و افزود: اینان عوض آنکه به خدای برحق نیایش و عبادت کنند به خورشید سجده میکنند. حضرت سلیمان گفت: برای اینکه مطمئن شوم که تو "راست میگوئی" یا میخواهی ازین که از محضر ما ناپدید شدی بهانه تراشی کنی به تو نامه میدهم، آنرا به آن سرزمین ببر تا معلوم شود که آنان در برابر این نامه چه عکس العملی نشان میدهند. مضمون نامه چنین بود: "این نامه از طرف سلیمان است و بنام خدا آغاز می یابد، سرکشی نکنید و به سوی من بیایید و به خدا تسلیم شوید" باین ترتیب این نامه را هدهد به آن سرزمین برد و در نتیجه ملکه سبا با تعدادی از سران مملکت پیش حضرت سلیمان آمدند و راستی سخن هدهد روشن شد و این ملکه سبا با تعدادی از همراهان او ایمان آوردند.

بصورت عموم راستگو دوست خدا و دروغ گو دشمن خداست.

سعدی علیه الرحمه در مورد راستی میگوید:

دلا راستی گر کنی اختیار

شود دولتت همدم و بختیار

نه پیچد سر از راستی هوشمند

که از راستی نام گردد بلند

دم از راستی گر زنی صبح وار (۱)

ز تاریکی جهل گیری کنار

مزن دم بجز راستی زینهار
که دارد فضیلت یمین بسیار (۲)
به از راستی درجهان کار نیست
که در گلبن راستی خار نیست
کسی را که ناراستی گشت کار
کجا روز محشر بود رستگار
نگه کن بر این گنبد زر نگار
که نقشش بود بی ستون استوار
همچنین در مورد دروغ میگوید:

کسی را که گردد زبان دروغ
چراغ دلش را نباشد فروغ
دروغ آدمی را کند شرمسار
دروغ آدمی را کند بی وقار
ز کذاب گیرد خردمند عار
که او را نیارد کسی در شمار
دروغ ای برادر مگو زینهار
که کاذب بود خوار و بی اعتبار

ز ناراستی نیست کاری بتر

از او گم شود نام نیک ای پسر

1- صبح صادق مراد است
بمین دست راست است

اندرز های سودمند

رضایت وجدان بزرگترین مسرتها برای انسان است.
قناعت سبب سعادت است.

در وقت غضب شکیبائی و حلم، در وقت بدی عفو و گزشت.
چوبدی کردی عفو بخواه و چون بتو بد کردند ببخش.

مسلمان کسیست که مردم از دست و زبانش سلامت ماند.

خوشبخت کیست که به عیب جوئی مردم نمی پردازد.

به بزرگان احترام کنید و به خردان مهربان باشید.

از تنبلی و غفلت دوری نمائید. سخنان خود را سنجیده بگوئید.

از ناله که می نالم ما ننده نالم

زمویه که می مویم چون موی نوانم

ای وای من از من زغم عشق بمیرم

وی وای من از من به چنین حال بمانم

شاعر شبها در سر کوی معشوق منواری است:

جانان بجز از عشق تو دیگر هوسم نیست

سوگند خورم من که به جای تو کسم نیست

امروز منم عاشق بی مونس و بی یار

فریاد همی خواهم و فریاد رسم نیست

در عشق نمی دانم درمان دل خویش

خواهم که کنم صبر ولی دسترسم نیست

خواهم که به شادی نفسی با تو بر آرم

از تنگدلی جانا جای نفسم نیست

هر شب به سر کوی تو آیم منواری

با بدرقه عشق تو بیم عسسم نیست

گویی که طلبگار دگر یاری روور

آری صنما محبت عشق تو بسم نیست

چشم و گوش سنائی برای دیدن معشوق پیوسته برادر است.

۱- منواری = پنهان شونده ۲- بدرقه = کسی که مسافر را مراقبت می کند تا به منزل برسد. رهنما (در بعضی از کتب لغت بدرقه را معرب بدره دانسته اند به معنی بزرگ راه) ۳- عسس = شبگرد، شحنة ۴- صنم = بت کنایه از معشوق.

خداوند مثل انسان نمینگرد زیرا که انسان به ظاهر و خداوند به باطن مینگرد.

آمنه فدوی

نامش آمنه و در اشعار خود فدوی تخلص می کرد. این شاعره بلند آوازه به تاریخ ۱۷ ربیع الاول سال ۱۲۷۶ هجری قمری در شهر کابل تولد یافته، پدرش سردار نور محمد خان در دوران زمامداری امیر عبدالرحمن خان حاکم قندهار و مادرش دختر سردار محمد اکرم خان فرزند امیر دوست محمد خان بود. این خاتون دانشمند در جوانی به عقد نگاه سردار محم سرور خان نواب خیل در آمدو اما این پیوند دیری نپائید و شوهرش وفات کرد. بعد از وفات شوهر دومش آمنه به کلی تنها ماند. در یکجا به سر نمیبرد. گاهی در خانه برادرش و گاهی در خانه خویشاوندان خود میزیست. امیر عبدالرحمن خان بنابر احترام خاص که به او داشت سالانه پنجمصد روپیه کابلی معاش برایش مقرر کرده بود. نویسنده کتاب (دا فغانستان نومیالی) در مورد شخصیت علمی، ادبی و اجتماعی او چنین مینگارد " آمنه خانم با ادبیات دری علاقه مندی خاص و مفرطی داشت. از جمله زنان نامور تعلیم یافته و فاضل عصر خود

محسوب میشد، افکار و نظریاتش را با نظم و نثر دربی بیان میداشت. "

از مطالعه آثار و افکار آمنه فدوی چنین میتوان بیان کرد که او یک زن عالم، فاضل، عارف و شاعر بلند مرتبه بوده، از استعداد وافر ادبی هم در شعر و هم در نثر برخوردار بود. در صنایع لفظی و معنوی مطالعه عمیق و تسلط کامل داشت افکار تصوفی و عرفانی، محبت، احساسات و نارسای های جامعه را چنان با الفاظ شیرین و روان رنگین زیبایی میبخشید که روح هر درد مندی را شادی و سکون و طراوت میبخشید.

این خانم در اواخر حیات خود بسیار عابد و تهجد گذار و تارک دنیا گردید. دوبار به حج البیت الله شریف نایل گشت. اما عاقبت مرتبه دوم در هنگام بازگشت به وطن در سال ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴ هجری شمسی در خارج از شهر بیت المقدس در جوار زیارت حضرت بلال (رض) به خاک سپردند. در کابل پایتخت کشور، مکتب انات (آمنه فدوی) به یاد بود و تجلیل از این خاتون معروف و عالم نامدار نامگذار شده

است. در اخیر نمونه‌یی از شعر و نثر او را طور جداگانه
خدمت تان پیش نماییم:

تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم

ستمی بود که بر دیده بینا کردم

نه چمن رنگ وفا داشت، نه گل توی بقا

حیرت آلوده، به هر سو که تماشا کردم

شوخ چشمی چو کرم، بسی شرم میدم

هر متاعی که ازین سفله تمنا کردم

گربه محشر زمن از حاصل دنیا پرسند

گویم آفسوس، همه خواهش بیجا کردم

ذره نیست بخ کف زین سفر دور و دراز

عفو خواهم ز خدا آنچه خطاها کردم

(فدوی) بار خجالت بکشی روز جزا

ز آنکه در عالم فانی چه مهیا کردم؟

نمونه از نثر:

" حمد و ثنا بی شمار، بارگاه حضرت آفریدگار، خالق که
شمع قامت انسان را به نور باصره بر افروخته است و
در دل پاکان خود هرچه ماسوای آن بود سوخته.
پارشاه که به دست عمله صبا قامت سرور را پیراسته
است و قمری بینوا سوخته جان عشق اوست که نمی نالد
و بریان است. هر دیده که محو جمال الهی نشد بر
دوخته باد و هر دلی که در محبت او قرار نگرفت
سوخته باد، برب العباد"

وطنم کو؟

هنگام بهار است عزیزان وطنم کو؟ یاران وطنم کو؟
من لاله آزادم، دشت و دمنم کو؟ یاران وطنم کو؟
ای همفسان، از من، تا چند جدایی؟ آخر به کجایی؟
من قمری تنه‌ایم، سرو و سمنم کو؟ یاران وطنم کو؟

خاک دگران را چه کنم؟ خانه من نیست کاشانه من نیست

آن خاک که آمیخته با جان و تنم کو؟ یاران وطنم کو؟

یک یار هم‌اواز درین شهر ندارم رو سوی که آرم؟

خاک در جانانم، مشک ختتم، کو؟ یاران وطنم کو؟

در باغ چو یاد آیدم از گلشن کابل آتش زندم گل

بستان پر از نسترن و یا سمنم کو؟ یاران وطنم کو؟

بس مانده ام از وطن و هموطنم دور چشمم شده بی نور

ای قافله‌ها یوسف گل پیرهنم کو؟ یاران وطنم کو؟

(آصف فکرت)

میازار موری که دانه کش است

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

مزن بر سر ناتوان دست زور

که روزی درافتی به پایش جو مور

گرفتم ز تو نا توانتر بسی است

تواناتر از تو هم آخر کسی است

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق ازو جودش در آسایش است

لغات:

باد - باشد بخشایش - بخشیدن گناه

پاک زاد - پاکزاده تربت - خاک

گرفتم - قرض کردم میازار - آزار مده

حکایت

موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی به ریگ
اندر شده،

گفت یا موسی! دعاً که تا خدای عز و جل مرا کفافی دهد که
از بیطاقبی به جان آمده ام. موسی علیه السلام دعاً کرد و
برفت. پس از چند روزی باز آمد، مر او را دید گرفتار
و خلقی انبوه براو گرد آمده.

گفت: این چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده است و
کسی را کشته، اکنون قصاصش می کنند.

لطیفان گفته اند:

هر کسی را آنچه لایق بود داد	آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد
آدمی را نزد خود نگذاشتی	آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی
تخم گنجشک از جهان برداشتی	گر به مسکین اگر برداشتی

(گلستان)